



پیغام عشق

قسمت هفتصد و شصت و هفتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۶ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶

پنبه اندر گوشِ حسّ دُون کنید

بندِ حسّ از چشمِ خود بیرون کنید

*پنبه در گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن

پنبه در گوشِ حسّ من ذهنی بکنید یعنی با فضاگشایی من ذهنی را ساکت کرده و مرکز خود را عدم کنید تا گوش باطنی شما گشوده گردد و از چشم هشیاری خود بندِ همانیدگی‌ها را بردارید تا چشم دلتان باز شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷

پنبه آن گوشِ سر، گوشِ سر است

تا نگردد این گر، آن باطن، گر است

گوشِ سر یعنی گوشِ حسی و گوشِ من ذهنی، پنبه گوشِ سر یا عدم شنو انسان است؛ چراکه فقط صدای همانیدگی‌ها را می‌شنود. تا وقتی که گوشِ من ذهنی می‌شنود و انسان با آن هم‌هویت است، آن گوشِ باطنی هشیاری کر است و اسرارِ زندگی را نمی‌شنود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید

تا خطابِ ارجعی را بشنوید

*فکرت: اندیشه



اگر می‌خواهید هر لحظه ندای ارجعی خداوند را بشنوید که می‌گوید: «به‌سوی من بازگردید» نه به‌سوی جهان، شما مورد عنایت زندگی هستید، باید از قیدوبند حواس و گوش من‌دار، فکرهای همانیده و عقل جزوی رها شوید.

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام گرفته [فضای گشوده‌شده] و اطمینان‌یافته. به‌سوی پروردگارت درحالی‌که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد [یعنی راضی و مرضی بر هم منطبق هستند].»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹

نالَم و ترسم که او باور کند

وز کرم آن جور را کمتر کند

از جفای او، از چالشی که این لحظه قضا پیش آورده و به‌نظر ذهن بد می‌آید می‌نالَم و درد هشیارانه می‌کشم؛ درحالی‌که می‌ترسم خداوند ناله‌هایم را باور کند، یعنی ناله‌ام را نشان ناخشنودی‌ام محسوب دارد و از روی بزرگواری و مهربانی، این چالش‌ها را که برای گرفتن همانیدگی‌ها به‌وجود می‌آورد، کمتر کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴

پس نبیند جمله را با طَم و رَم

حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمَىٰ وَ يُصِمُّ

*طَم و رَم: جزئیات، زیاد و کم، تر و خشک

درنتیجه خوب و بد هیچ‌چیز را نمی‌تواند ببیند، زیرا عشق تو به چیزی که به مرکز تو می‌آید، تو را کور و کر می‌کند.



حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَيُصِمُّ»

«عشق تو به اشیا [همانیدگی‌ها] تو را کور و کر می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِكُ يُصِمُّ

نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ

عشق تو به اشیا و آوردن آن‌ها به مرکزت تو را کور و کر می‌کند. با من و با هیچ‌کس ستیزه مکن، زیرا نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده و تو را بدبخت کرده‌است.

حدیث

«احْذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا أُسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَمَارُوتَ»

«بپرهیزید از دنیا [از همانیده شدن با چیزها] که همانا دنیا جادوگرتر از هاروت و ماروت است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشق‌ست این کوری من

حُبِّ يُعْمَى وَيُصِمُّ اسْتِ اِي حَسَن

آری اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق و همانیده شدن با چیزهای این جهانی است نه کوری معمولی. ای انسان، بدان که این عشق موجب کوری و کری انسان نسبت به خدا و عشق او می‌شود. [این بیت را می‌توان به عبارتی متفاوت هم بیان کرد: اگر من عاشق حقیقی باشم و مرکز من عدم باشد نسبت به من‌های ذهنی و دنیا کور و کر می‌شوم.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیر خدا، بینا بدو

مقتضای عشق این باشد بگو

*مقتضا: لازمه، اقتضاشده

من مرکز را عدم می‌کنم و غیر از خدا چیز دیگری نمی‌بینم، به‌وسیله چشمان خداوند فقط او را می‌توانم ببینم؛ زیرا لازمه عشق همین است. این حالت طبیعی عشق و یکی شدن با خداست. این مطلب را بدان و به آن عمل کن.

شیخ بهایی، دیوان اشعار، غزل شماره ۲۵

ما ز دوست غیر از دوست، مقصدی نمی‌خواهیم

حور و جنت ای زاهد! بر تو باد ارزانی

ما از خداوند به‌جز خودش چیز دیگری نمی‌خواهیم. مقصد یا منظور ما از آمدن به این جهان زنده شدن به اوست. [یعنی به‌نظر می‌آید این جهان مانند یک «کارگاه» است که هر چقدر نیست‌تر می‌شویم، خداوند بهتر روی ما کار می‌کند.] ای زاهد، حور و جنت ارزانی تو باد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

عاشقی بر من، پریشان کنم

کم عمارت کن، که ویرانت کنم

ای انسان، اگر تو عاشق یکی شدن با من هستی و فضا را می‌گشایی، من شادی‌های ذهنی‌ات را که از همانیدگی‌های مرکز می‌گیری از بین می‌برم، من ذهنی‌ات را پریشان کرده و شادی اصیل زندگی را به تو می‌بخشم. این قدر به‌وسیله ذهنت همانیدگی‌هایت را آباد و زیاد نکن چراکه من آن‌ها را ویران خواهم کرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

گر دو صد خانه کنی زنبوروار

چون مگس بی خان و بی مانت کنم

ای انسان، اگر براساس همانیدگی‌های مرکزت مانند زنبور صدها خانه بسازی و هشیاری‌ات در آن‌ها پخش شود من همه را خراب کرده و مانند مگس بی خانمانت می‌کنم. هشیاری‌ات نباید در خانه ذهنی در همانیدگی‌ها باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

آن بهاران مضمَرست اندر خزان

در بهارست آن خزان، مگریز از آن

*مُضمَر: پنهان کرده شده، پوشیده

بهارِ حضور، بهارِ زنده شدن به خدا در خزانِ من ذهنی و در خراب کردن همانیدگی‌ها نهفته است. بنابراین نباید از پژمرده شدن همانیدگی‌ها و کوچک شدن من ذهنی بگریزی چراکه بهارِ اصلی در خزانِ من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵

همره غم باش، با وحشت بساز

می‌طلب در مرگِ خود عمرِ دراز

همراهِ غم و دردِ هشیارانه باش و صبر کن تا به صورت حضور ناظر از ذهن جدا شده و همانیدگی‌هایت را بشناسی و بیندازی و بر ترسِ ذهنی خود غلبه کنی تا من ذهنی‌ات بمیرد و تو به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

در ده ویرانه تو گنج نهان است ز هو

هین ده ویران تو را نیز به بغداد مده

در این ده ویرانه تو، در این من ذهنی و مرکز همانیدها گنج حضور خداوند پنهان است. آگاه باش، این ده ویرانت را به بغداد مده، یعنی خودت را با زندگی من های ذهنی مقایسه نکرده و به آبادانی و رونق همانیدگی های آن ها توجه نکن، بلکه بر روی مرکز همانیدها کار کن تا گنج حضور را بیابی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

والله تیره شب تو، به ز دو صد روز نکو

شب مده و روز مجو، عاج به شمشاد مده

*شمشاد: در این جا در مقابل عاج، سیاهی مورد نظر است.

به خدا سوگند، اگر فضا را بگشایی این شب تیره ذهن و مرکز همانیدها در اختیار تو قرار می گیرد و به وسیله هشیاری تو اداره می شود و تو را آزاد می کند. بنابراین این شب تیره برای تو بهتر از تجسم صدها روز نیکوست. یعنی تو نباید در ذهن خودت را آن طور که می خواهی تجسم کنی، بلکه باید فضا را بگشایی و روی مرکز همانیدها کار کنی. بنابراین این شب را مده و روز ذهنی مجو. وقت را تلف نکن؛ حضور تو مانند عاج با ارزش است که در همانیدگی ها پنهان شده است این عاج را به شمشاد ذهن مفروش، روی همین من ذهنی ات کار کن تا از زیرش گنج حضور را بیابی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

خاموش و در خراب همی جوی گنج عشق

کاین گنج در بهار برویید از خراب



ای انسان خاموش باش و گنج عشق، گنج حضور و وحدت آگاهانه با خدا را با متلاشی کردن من ذهنی در خرابه ذهن جست‌وجو کن؛ چرا که این گنج در بهار این لحظه با فضاگشایی از خرابه ذهن می‌روید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۴

من چه غم دارم که ویرانی بود؟

زیر ویران، گنج سلطانی بود

من از این که ذهنم را ویران کنم غمی ندارم و این کار را متعهدانه انجام می‌دهم چرا که زیر ویرانه ذهن، گنج حضور، گنج نظر و زنده شدن به خدا قرار دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

چو آهوی ختنی خون تو شود همه مُشک

اگر دمی بچری تو ز ما به خوش‌پوزی

*خوش‌پوزی: پاک‌دهنی

ای انسان، تو مانند آهوی ختن هستی که خون یعنی هشیاری‌ات به مُشک خوش‌بو تبدیل می‌شود. این خون توست که من ذهنی را به وجود می‌آورد اگر با فضاگشایی از آن بیرون کشیده شود، تبدیل به مُشک، تبدیل به عشق و فضای گشوده‌شده می‌شود، اگر یک لحظه فضا را بگشایی مرکزت عدم شود و با خوش‌پوزی و پاک‌دهنی از ما بچری تبدیل هشیاری‌ات صورت می‌گیرد. [البته ما نمی‌توانیم به خوش‌پوزی از فضای گشوده‌شده بچریم زیرا قادر نیستیم صددرصد فضاگشایی کنیم و هنوز هم هویت‌شدگی‌ها در کار ما دخالت دارند. ما باید صبر کنیم و با مواظبت و مراقبه و حزم کار را پیش ببریم.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

خوش بچَر ای گاوِ عنبربخشِ نَفْسِ مطمئن

در چنین ساحلِ حلال است ار تو خوش‌پوزی کنی

*گاوِ عنبربخش: عنبرماهی

*عنبر: ماده‌ای خوشبو

*نَفْسِ مطمئن: اشاره به آیه ۲۷ سوره فجر

ای انسان تو از جنس خدا و فضای گشوده‌شده هستی، از فضای یکتایی هر غذا و برکتی که می‌خواهی بخور؛ زیرا با مرکز عدم هرچیزی که می‌خوری تبدیل به عنبر و ساختارهای نیک می‌شود. تو هرچقدر فضا را بگشایی و از ساحلِ فضای گشوده‌شده و از برکات ایزدی بدون دخالت همانیدگی‌ها و چیزهای بیرونی بخوری برایت حلال است.

برگرفته از برنامه ۹۱۰ و ۹۱۶

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای روح آرامش یافته. راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوتِ اصلیِ بشر، نورِ خداست

قوتِ حیوانی مر او را ناسزااست



غذای اصلی روح انسان، نور و برکات خداوند است که از فضای یکتایی به چهاربعدش می‌ریزد. اگر انسان فضا را ببندد و غذایش را به صورت تأیید و توجه و همانیده شدن با چیزهای مادی، از این جهان بگیرد، برای او همچون ناسزا است و شایسته نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰

مآیده از آسمان در می‌رسید

بی‌صداع و بی‌فروخت و بی‌خرید

*مآیده: طعام، سفره پر از نعمت

*صداع: دردسر، زحمت و مشقت

*فروخت و خرید: فروختن و خریدن

در زمان موسی (ع) غذای روح به صورت خرد، عشق و هدایت زندگی، بدون هیچ زحمت و خرید و فروشی [تنها به واسطه وجود حضرت موسی که به زندگی زنده بود]، به جان انسان‌ها می‌ریخت.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱

در میان قوم موسی چند کس

بی‌ادب گفتند: کو سیر و عدس؟!

در میان قوم موسی، چند نفر از روی بی‌ادبی و قدرشناسی، گفتند: پس سیر و عدس کجاست؟ به عبارتی آن‌ها به غذای روح توجه نکرده و با من‌ذهنی، به دنبال تأیید و توجه و همانیدگی با چیزهای این جهانی رفتند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۲

منقطع شد نان و خوان از آسمان

ماند رنج زرع و بیل و داسمان

[به دلیل قدرشناسی من های ذهنی] نان و سفره آسمانی که به صورت برکات الهی بر جانسان می ریخت، قطع شد و رنج و زحمت من ذهنی که هیچ ثمری نداشت باقی ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳

باز عیسی چون شفاعت کرد حق

خوان فرستاد و غنیمت بر طبق

*خوان: سفره، مائده

*طبق: هر ظرف پهن و گرد که بر آن غذا خورند

بار دیگر که عیسی (ع) به درگاه الهی دعا کرد که خداوندا دوباره آن مائده و غذای روح را به جان انسانها بفرست، خداوند نیز خرد و عشقش را برای آنان فرستاد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۴

باز گستاخان، ادب بگذاشتند

چون گدایان زله‌ها برداشتند

*زله: باقیمانده غذایی است که مهمان با خود برد.



دوباره انسان‌ها گستاخانه ادب را کنار گذاشتند و به ذهن رفتند و این بار به بی‌نهایت و فراوانی خداوند شک کردند. سپس همچون گدایانِ کمیابی‌اندیش، هریک قسمتی از برکات زندگی را برداشتند و در دردها سرمایه‌گذاری کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۵

لابه کرده عیسی ایشان را که این

دائم است و کم نگردد از زمین

*لابه کردن: زاری کردن و درخواست نمودن

عیسی (ع) با التماس و زاری به من‌های ذهنی قدرشناس و بی‌ادب گفت که فضا را بگشایید و با دید کمیابی‌اندیش من‌ذهنی نگاه نکنید، بدانید این برکات الهی دائمی و بی‌نهایت فراوان است، پس هرگز کم نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۶

بدگمانی کردن و حرص‌آوری

کفر باشد پیش خوانِ مهتری

*حرص‌آوری: آزمندی کردن، حرص زدن

*مهتر: رئیس و سردار قوم

بدگمان شدن و حرص و آزمندی در برابر سفرهٔ نعمت و فراوانی خداوند، معادل زندگی را به‌طور پر و کامل زندگی نکردن، آن را به آینده موکول کردن و عدم رواداشت خوشبختی برای خود و دیگران است و کفر و ناسپاسی به‌شمار می‌آید.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷

زان گدارویان نادیده ز آرز

آن در رحمت بر ایشان شد فراز

*گذارو: وقیح و سخت‌رو، آنکه در گدایی کردن اصرار می‌کند.

*نادیده: آرمند و حریص

فراز: در اینجا یعنی بسته

بر اثر حرص و بدگمانی آن گدارویان، یعنی کسانی که در محدودیت و کمیابی ذهن هستند، دوباره در رحمت خداوند بسته شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

بر خارپشت هر بلا خود را مزن تو هم، هلا!

ساکن نشین، وین ورد خوان: جاءَ الْقُضَا ضَاكًا الْقُضَا

آگاه باش مانند ماری که گرفتار بالای خارپشت شده‌است در برابر حوادثی که به‌وسیله قضا پیش می‌آید تا تو را متوجه یک همانیدگی کند، با مقاومت و قضاوت من‌ذهنی، خود را به دردهای حاصل از من‌ذهنی نزن و خود را تلف نکن، صبر کن، ساکن بنشین، قضا را باز کن، تا درد را بشناسی و این ورد را بخوان: وقتی قضا می‌آید با مقاومت من‌ذهنی قضا بسته و تنگ می‌شود و من باید فضای تنگ را باز کنم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین

ای همنشین صابران افرغ عَلَینَا صَبْرَنَا

پروردگار عالمیان فرموده‌است: من قرین و همنشین صابران هستم و به آن‌ها کمک می‌کنم. صابران کسانی هستند که وقتی قضای الهی می‌آید فضا را باز می‌کنند و آن فضا را همراه با دردِ هشیارانه و صبر باز نگه می‌دارند. ای خداوند، ای همنشین صابران به ما صبر عطا کن و ما را ثابت‌قدم گردان.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۰

«وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»

«چون با جالوت و سپاهش رو به رو شدند، گفتند: ای پروردگار ما، بر ما شکیبایی ببار و ما را ثابت‌قدم گردان و بر کافران پیروز ساز.»

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۴۶

«... وَأَصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ»

«صبر پیشه گیرید که خدا همراه صابران است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

زین مردم کارافزا، زین خانه پرغوغا

عیسی نخورد حلوا، کاین آخر خر آمد



کسی که مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده و از جنس «عیسی»، از جنس هشیاری زنده به حضور شده باشد از دست این «مردم کارافزا» یعنی من‌های ذهنی و از دست این ذهن شلوغ و پرغوغا، حلوای به‌ظاهر شیرین همانیدگی‌ها را نمی‌خورد؛ چرا که این کار او را در آخور جهان یعنی افسانه‌ی من‌ذهنی و دردها گرفتار می‌کند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۱۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۶ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۰۲

پرکندگی از نفاق خیزد

پیروزی از اتفاق خیزد

*پرکندگی: پراکندگی، پریشانی

نفاق این است که با ذهن یک چیزی می‌گوییم و مرکز ما چیز دیگری می‌خواهد و پراکندگی و پریشانی از همین نفاق من‌ذهنی برمی‌خیزد. پیروزی نیز از اتفاق، یعنی از جمع شدن و ارتباط انسان‌های عاشق و فضاگشایی که مرکزشان عدم است برمی‌خیزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۰۲

تو ناز کنی و یارِ تو ناز

چون ناز دو شد، طلاق خیزد

ای انسان، نازِ تو که به‌وسیله من‌ذهنی اظهار می‌شود، با ناز خداوند نمی‌سازد؛ بنابراین اگر تو با من‌ذهنی ناز کنی و یار تو، خداوند هم ناز کند، از این دو ناز جدایی به‌وجود می‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۰۲

ور زانکه نیاز پیش آری

صد وصلت و صد عناق خیزد

*عناق: دست در گردن هم انداختن، یکدیگر را در آغوش گرفتن



اگر هر لحظه با مطیع بودن، فضاگشایی و منبسط شدن به خداوند بگویی که من به تو نیاز دارم، از این کار تو، صد اتحاد به وجود آمده به وصال زندگی می‌رسی و با او متحد می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۱

محو می‌باید نه نحو اینجا، بدان

گر تو محوی، بی خطر در آب ران

ای انسان، بدان در این جا باید محو و فنا شوی، من ذهنی و همانیدگی‌هایت را صفر کرده و برحسب آن‌ها حرف نزن. نه این که نحوی شوی و فقط قواعد حرف زدن ذهنی را یاد بگیری و آن‌ها را حفظ کرده، همانیده شوی و تکرار کنی. اگر تو محو شده و نسبت به من ذهنی‌ات مرده‌ای پس بدون بیم و هراس در دریای یکتایی شنا کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کارست بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

اگر فضا را باز کنی، از من ذهنی یک قدم، عقب کشیده و متقاعد شوی که هشیاری جسمی کار نمی‌کند، کار تبدیل و عدم کردنِ مرکز، در یک لحظه انجام می‌شود، بنابراین به‌سوی زندگی «بتاز» و «بگزار» خداوند این عمل تبدیل را انجام بدهد و این کارِ کوتاه را با کاهلی و تنبلی ذهن برای خود دراز و طولانی نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی



صیاد گفت: فتوادهنده ضرورت خودِ تو هستی و خودت بهتر می‌دانی که خوردن دانه همانیدگی‌ها برای تو ضرورت دارد یا نه، اما اگر بدون ضرورت بخوری گناهکار می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضَمانِ آن بده

*ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

اگر خوردن دانه‌های همانیدگی با دید من‌ذهنی ضرورت هم داشته باشد، بهتر است از خوردن آن‌ها پرهیز کنی اما اگر تشخیص ندادی، با چیزی هم‌هویت شده و اشتباه کردی، خسارت و هزینه‌اش را با خنده و رضایت بپرداز و تلخی نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

نفسِ انسان یعنی من‌ذهنی و «شیطان»، هر دو از یک جنس یعنی از جنس همانیدگی و درد هستند و در زمان مجازی گذشته و آینده کار می‌کنند اما به «دو صورت» نمایان شده‌اند، یکی در درونِ انسان و دیگری در شیطان. [من‌ذهنی، نماینده شیطان و از جنس آن بوده و کارش تخریب است. ما نیز اگر با من‌ذهنی فضا‌بندی کنیم از جنس شیطان می‌شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند



همان طور که «فرشته» یعنی هشیاری حضور و عقل کل که تمام کائنات را اداره می کند، یکی هستند اما به خاطر حکمت های خداوند به «دو صورت» درآمده اند، یکی در درون انسان است و دیگری هم که خداوند می باشد؛ به عبارت دیگر انسان در این لحظه با فضاگشایی و هشیاری حضور از جنس خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۴

گر ندیدی دیو را، خود را ببین

بی جنون نبود کبودی در جبین

*جبین: پیشانی

اگر دیو و یا من ذهنی را ندیدی، به خودت نگاه کن؛ چراکه تمام مسائل و گرفتاری های بیرونی نشان از من ذهنی در درون توست. همان طور که اگر کسی پیشانی اش از شدت دردها و گرفتاری ها کبود باشد، نشان جنون و دیوانگی او در من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۲

زین شکنجه و امتحان، آن مبتلا

می کند از تو شکایت با خدا

مولانا خطاب به من ذهنی می گوید، هشیاری عدم بین انسان که گرفتار و دربند همانیدگی ها است، به واسطه این ظلم، شکنجه، و امتحانی که متحمل می شود، به درگاه خدا از تو شکایت می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳

کای خدا افغان ازین گرگ کهن

گویدش: نک، وقت آمد، صبر کن



هشیاری انسان می‌گوید: ای خدا فریاد از این من‌ذهنی، از این گرگِ کهنه‌کار. خداوند به هشیاری جواب می‌دهد: اینک صبر کن، که وقتِ داد گرفتن و رها کردن تو فرا رسیده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۴

دادِ تو وا خواهم از هر بی‌خبر

داد، که دهد جز خدایِ دادگر؟

ای هشیاری، دادِ تو را از هر من‌ذهنی غافل خواهم گرفت. جز خداوندِ دادگر چه کسی می‌تواند دادِ مظلومان را بستاند؟ مسلماً هیچ‌کس.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامش، کم‌خروش

من همی‌کوشم پی تو، تو مکوش

صبح زنده شدن به خدا نزدیک است. خاموش باش و با فضاگشایی به‌وسیلهٔ من‌ذهنی‌ات فکر و عمل نکن؛ زیرا من با قانون قضا و کُن‌فکان برای آزادی‌ات از من‌ذهنی و یکی‌شدن با تو می‌کوشم، تو با من‌ذهنی‌ات نکوش.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۶

آنکه عاقل بود عزمِ راه کرد

عزمِ راهِ مشکلِ ناخواه کرد

*ناخواه: ناخواسته، طلب نکرده، نامطلوب



آن ماهی که «عاقل» بود متوجه خطر صیادان شد و فوراً حرکت کرد و «عازمِ راهی» دشوار شد که برایش مطلوب و خوشایند نبود. یعنی ما هم که می‌خواهیم از فضای محدودیت ذهن به فضای یکتایی برویم، ترک آن جا برایمان سخت و ترسناک است و نمی‌دانیم که اگر از دوستانمان جدا شویم، برایمان چه پیش می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۷

گفت: با اینها ندارم مشورت

که یقین سُسْتَم کنند از مَقْدِرَت

*مَقْدِرَت: قدرت و توانایی

آن ماهی عاقل فضا را باز کرد و پیشِ خود گفت: با این دو ماهی، یعنی با من‌های ذهنی «مشورت» نمی‌کنم؛ چراکه قطعاً مرا در عزمِ راسخ و توانایی‌های زیادی که دارم، پشیمان و سست خواهند کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۸

مِهَرِ زاد و بوم بر جانیشان تَنَد

کاهلی و جهلشان بر من زند

زیرا مهر و علاقه به زادگاه، فضای ذهن، باورها و همانیدگی‌های این جهانی، تأیید و توجه و محبت من‌های ذهنی، روح و جانیشان را فراگرفته‌است؛ پس تنبلی و غفلتِ آنان از طریق قرین در من نیز تأثیر می‌گذارد.

[علت موفق نشدن انسان‌ها، باورهایی است که توانایی‌هایشان را گرفته و مرتب به آن‌ها می‌گوید، تو نمی‌توانی به جایی
برسی و موفق شوی، در نتیجه آن‌ها کاهل باقی می‌مانند. وگرنه انسان قادر است به هر چیزی که می‌خواهد دست پیدا
کند.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۹

مشورت را زنده‌ای باید نکو

که تو را زنده کند، و آن زنده کو؟

[مولانا به ما می‌گوید:] برای «مشورت» کردن باید کسی را انتخاب کنید که به حضور زنده باشد و با ارتعاش زندگی، تو را نیز به خدا و مرکز عدم زنده کند. اما چنین انسانی که زنده به زندگی باشد، کجا پیدا می‌شود؟! [ما باید با خواندن ابیات مولانا با او مشورت کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۰

ای مسافر با مسافر رای زن

زآنکه پایت لنگ دارد رای زن

ای «مسافر» که می‌خواهی از فضای دردِ من ذهنی به فضای یکتایی بروی، با مسافری که او هم مثل تو روی خودش کار می‌کند مشورت کن. اگر با «زن» یعنی من ذهنی مشورت کنی «پایت لنگ» می‌شود؛ چراکه او می‌خواهد در ذهن اقامت کند و قصد سفر به فضای یکتایی را ندارد بنابراین تو را نیز از ادامه راه باز می‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

آنچه گوید نفسِ تو کاینجا بدست

مَشْنَوِش چون کارِ او ضد آمده‌ست

هرچه من ذهنی تو می‌گوید این جا و این کار بد است و سبب می‌شود براساس آن بلند شوی یا حس هویت کنی یا دانشت را به رخ مردم بکشی، تو آن سخن را گوش نکن و عکسش را عمل کن، زیرا کارِ او ضدِ خردِ زندگی است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۷

تو خلافش کن که از پیغمبران

این چنین آمد وصیت در جهان

تو عکس گفته‌های من ذهنیات را عمل کن زیرا که پیغمبران در جهان این گونه وصیت کرده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۳

مشورت با نفس خود گر می‌کنی

هر چه گوید، کن خلاف آن دنی

*دنی: فرومایه

اگر با من ذهنی خود مشورت می‌کنی. هر چه می‌گوید، برخلاف آن فرومایه رفتار کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۴

گر نماز و روزه می‌فرمایدت

نفس، مکارست، مگری زایدت

برای مثال، اگر من ذهنیات، تو را به نماز و روزه امر می‌کند بدان که من ذهنی، حيله‌گر و نیرنگ‌باز است، مقصودی دارد و می‌خواهد همانیدگی‌ها را به دست بیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۵

مشورت با نفس خویش اندر فعال

هر چه گوید، عکس آن باشد کمال



هرگاه در کارها با من ذهنی خود و یا من ذهنی دیگران مشورت کردی. هرآنچه به تو گفت، بدان که عکس آن چه می گوید، کمال و خیر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۶

گرچه این مستی چو باز آشفته است

برتر از وی در زمینِ قدس هست

وقتی انسان به صورت مسافر از فضای ذهن به فضای یکتایی می رود در اواسط راه مست می شود. اگرچه این مستی، هم چون باز سفید، بالارش، زیبا و گرانبه است، اما در سرزمین پاک الهی، یعنی در فضای گشوده شده مستی هایی زیباتر و گرانبه تر از آن مستی پیدا می شود. بنابراین نباید به مرتبه موجود خود قانع شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۷

رو سرافیلی شو اندر امتیاز

در دَمَندۀ روح و مست و مست ساز

برو، فضا را بی نهایت باز کن، بگذار هیچ چیزی در مرکزت باقی نماند و در ممتاز شدن و دمیدن روح به کالدهای بی جان و در مستی و مستی بخشی به انسان ها، به اسرافیلی مبدل شو.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه



منابع: برنامه ۹۱۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

